



هزار نکته باریکتر ز مو ای

۴. شش پند مفید

مردی از حکمای پیشین چندسال دور دنیا می‌گشت و این شش سخن را به مردم می‌آموخت:

- هر که را جلم نیست، او را عزت دو جهان نیست.
- هر که را صبر نیست، او را سلامت دین نیست.
- هر که را علم نیست، او را از عمل خویش منفعت نیست.
- هر که را پرهیز نیست، او را به نزدیک خدای کرامت نیست.
- هر که را سخاوت نیست، او را از مال خویش بهره نیست.
- و هر که را نصیحت نیست، او را به نزدیک خدای متعال حجت نیست.

(محبوب الشعراء)

۵. سعایت

آورده‌اند شخصی به دیدن یکی از حکما رفت و از شخص غایبی غیبت و بدگویی نمود. مرد حکیم در تمام مدت سکوت کرد و هیچ نگفت.

آن مرد خواست اثرات گفتارش را در حکیم بداند، گفت: از زیارت شما خیلی مسرور شدم. حکیم گفت: ولی من از این ملاقات ملول و افسرده شدم. چون سه بدی از این دیدار به من دست داد: اول آن‌که، خود تو که نزد من امین و محترم بودی، دیگر آن ارزش و احترام را نداری. دوم آن‌که، مرا نسبت به یک دوست قدیمی بدبین کردی چون او را دشمن من قلمداد کردی. سوم آن‌که، آرامش خاطر را از من سلب کردی و مرا از عبادت حق بازداشتی!

۶. اکرام بنی امیه

فردی از بنی امیه و بنی هاشم به یکدیگر فخر می‌فروختند. هر یک معتقد بودند که مولای من جوان‌تر است. هر دو قرار گذاشتند که سخاوت مولای خود را بیازمایند. اولی که از بنی امیه بود نزد یکی از خاندان خویش رفت و از تنگی معیشت خود نالید. آن شخص ده هزار درهم به او داد. نزد نفر دوم رفت. او هم ده هزار درهم داد. تا نفر دهم چنین کردند. رو به هاشمی کرد و گفت: اکنون نوبت توست که کرم مولای خود را بیازمایی. بنی هاشمی نزد امام حسین علیه السلام رفت و از تنگی معیشت خود بگفت، آن حضرت صد هزار درهم داد. پس از آن نزد عبدالله ابن جعفر و عبدالله ابن ربیعہ آمد هر کدام صد هزار درهم داد. آنگاه نزد بنی امیه‌ای آمد و گفت: فقط به سه نفر مراجعه کردم هر کدام صد هزار درهم که جمعاً سیصد هزار درهم است به من کرم کردند. ولی چون ما محتاج واقعی نیستیم بیا که آزمایش بهتری کنیم. و درهم‌ها را برگردانیم و نتیجه را ببینیم. اموی درهم‌ها را به هر کدام از آن‌ها برگرداند فوری گرفتند. ولی هاشمی به هر کدام برگرداند گفتند ما داده خویش پس نمی‌گیریم و اگر تو به این وجه نیاز نداری در راه خدا صدقه بده! (نصيحة الملوك)

۷. مقام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام

ز صد هزار محمد که در جهان آید	یکی به منزلت و جاه مصطفی نشود
و گرچه عرصه عالم پر از علی گردد	یکی به علم و سخاوت چو مرتضی نشود
جهان اگرچه زموسی و چوب خالی نیست	یکی کلیم نگردد، یکی عصا نشود

(راغب اصفهانی)

۸. علت سقوط بنی امیه

زمانی که علی بن عیسی که وزیر المقتدر بالله عباسی بود به یکی از بزرگان بنی امیه برخورد و از او پرسید که علت زوال ملک شما چه بود؟

گفت: خطای ما این بود که به لذت‌ها مشغول شدیم و اعتماد بر وزیران کردیم و ایشان منفعت خویش بر ما



تنجاست

محمد فولادی

و رعیت مقدم داشتند و همیشه کار را از ما پنهان کردند. بر ملت ظلم و ایشان را از انصاف ما ناامید نمودند. خراج و مالیات‌های سنگینی از روستائیان می‌گرفتند تا این‌که روستائیان دهکده را رها کرده، آواره شهرها شدند. خرابی همه جا را فرا گرفت و درآمد خزانه کم شد و لشکریان دلشان از ما رمید و دشمن آنان را دلجویی و نوازش و به خود جلب نمود تا کم‌کم لشکریان به دشمن پیوستند و باعث شکست ما گردید، سبب این همه اتفاقات، غفلت ما بود که تجسس احوال رعیت نمی‌کردیم. (کشکول شیخ بهایی)

۱۰. تنهایی

شهید بلخی شاعر، روزی نشست و کتابی را مطالعه می‌کرد. جاهلی نزدیک او آمد سلام کرد و گفت: خواجه چرا تنها نشسته‌اید؟
شهید گفت: تنها نبودم اکنون که تو آمدی تنها شدم.

۱۱. شهادت یک طفل

روزی مأمون به شکار می‌رفت. به کوچه‌ای رسید که بچه‌ها در آن کوچه مشغول بازی بودند. بچه‌ها از دیدن مأمون و حشمت و جلالش همگی فرار کردند جز یک طفل که ایستاد و حرکتی نکرد. مأمون جلو طفل ایستاد و از او پرسید: چرا تو فرار نکردی؟
طفل با شهادت جواب داد: راه تنگ نبود که در رفتن تو مانع باشم، ضمناً گناهی هم مرتکب نشده‌ام که از خلیفه ترسی داشته باشم و گمان هم نمی‌کنم که تو طفل بی‌تقصیری را آزار رسانی.
خلیفه گفت: آفرین بر اصالت تو. انصافاً پدرت برای تربیت تو از هیچ چیز مضایقه نکرده است. و این طفل آسمانی کسی نبود جز امام جواد علیّه السلام.

۱۲. پند حکیم

حکیمی را گفتند پندی آموز، گفت: مردم دنیا چهار گروه‌اند:
یکی آن است که داند و داند که داناست، از وی دانش آموزید.
دیگر آن است که داند و نداند که داناست او فراموش کار است و یادش دهید.
و یکی آن است که نداند و بداند که نداند بیاموزیدش.
و یکی آن است که نداند و نداند که نداند او جاهل است از او دوری کنید.

۱۳. خصلت آدمیان

آدمی اگر پیامبر هم باشد، از زبان مردمان آسوده نیست؛ اگر بسیار کار کند، می‌گویند احمق است و اگر کم کار کند به تنبلی متهمش می‌سازند. اگر بخشش کند و مال خود را به دیگران ببخشد، می‌گویند حیف که افراط می‌کند. اگر جمع‌گر باشد و چیزی نکند، می‌گویند ممسک است و خیرش به دیگری نمی‌رسد. اگر ساکت بماند و خاموشی پیشه کند، می‌گویند لال است. اگر زبان‌آوری کند، می‌گویند وراج و پرگوست. اگر روزه بدارد و شب‌ها نماز بخواند می‌گویند کارش ریا و تزویر است و اگر نکند، کافرش می‌خوانند. از این‌رو، نباید به مدح و ثنا و سعایت مردم اعتنا کرد و جز خداوند از هیچ‌کس نباید ترسید چون اوست بزرگ‌ترین. (کشکول شیخ بهایی)

۱۴. در محضر سقراط

حکیم سقراط، کم سخن می‌گفت و کم غذا می‌خورد و جامه درشت و ضخیم می‌پوشید. یکی از فلاسفه هم عصر وی به او نوشت: تو می‌گویی که رحمت آوری بر هر ذی‌روحی واجب است و تو با آن که خود ذی‌روحی، به خود رحمت نمی‌آوری. اندک می‌خوری و ضخیم می‌پوشی گذشته از این در سخن گفتن هم بخل می‌ورزی و همیشه در سکوت به سر می‌بری.
سقراط در پاسخ نوشت:

مرا به پوشیدن جامه درشت ملامت کردی در حالی که گاه شود که آدمی زشتی را دوست می‌دارد و زیبایی را ناخوش و نیز مرا به کم‌خوری ملامت کردی، در حالی که من از آن‌رو غذا می‌خورم که زندگی کنم ولی تو می‌خواهی زندگی کنی که غذا بخوری. و اما در مورد خاموشی و سکوت من، خدای متعال تو را دو گوش داده و یک زبان یعنی که دو بشنو و یکی بگو.